

خاطرات کرم کوچولو

شنبه

حوصله‌ام سر رفته بود. به دوستم گفتم: «بازی می‌کنی؟» قرچ قرچ برگ‌ها را جوید و گفت: «نه! غذا می‌خوری؟» ... گفتم: «نه!» آخه من که گرسنه نبودم!



یک‌شنبه

باران می‌بارید. زیر برگ قایم شدم. جوجه گنجشکه هم آمد. نوکش را دیدم. جیغ زدم او هم جیغ زد و رفت. نفهمیدم چرا. آخه من که ترسناک نبودم!



دوشنبه

کلاغه مرا دید. به جوجه‌هایش گفت: «سر و صدا نکنید! الان برایتان یک کرم تپل تپل می‌آورم.» من نترسیدم. آخه من که تپل تپل نبودم!





سه‌شنبه

یک سیب قرمز دیدم. یواشکی
سوراخش کردم. فقط یک کم از
آن را خوردم. بعد هم خوابیدم.
آخه من که شکمو نبودم!

چهارشنبه

چشم‌هایم را باز کردم. توی یک
ظرف پر از سیب بودم. فرار نکردم.
زود لای سیب‌ها قایم شدم. آخه من
که جایی را بلد نبودم!



پنج‌شنبه

یواشکی نگاه کردم. توی یک سفره‌ی
قشنگ بودم. دختر کوچولو یی نگاهم
می‌کرد. او آهسته مرا برداشت. توی خاک
گلدان گذاشت و گفت: «سفره‌ی هفت‌سین
که جای تو نیست!» من چیزی نگفتم. آخه
من که حرف زدن با آدم‌ها را بلد نبودم!

